

داستان هایی کوتاه درباره ی نماز

جوانی نزد شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی آمد و گفت سه قفل در زندگی ام وجود دارد و سه کلید از شما می خواهم.



جوانی نزد شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی آمد و گفت سه قفل در زندگی ام وجود دارد و سه کلید از شما می خواهم.
- قفل اول اینست که دوست دارم یک ازدواج سالم داشته باشم.
- قفل دوم اینکه دوست دارم کارم برکت داشته باشد.
- قفل سوم اینکه دوست دارم عاقبت بخیر شوم.
شیخ نخودکی فرمود:

برای قفل اول، نماز را اول وقت بخوان.

برای قفل دوم نماز را اول وقت بخوان.

و برای قفل سوم نماز را اول وقت بخوان.

جوآن عرض کرد: سه قفل با یک کلید؟؟!

شیخ نخودکی فرمود: نماز اول وقت شاه کلید است .

ابوعثمان می گوید: من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم ، او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد همه برگهایش فرو ریخت . آنگاه به من گفت : نمی پرسی چرا چنین کردم ؟
گفتم : چرا این کار را کردی ؟

در پاسخ گفت : يك وقت زیر درختی در محضر پیامبر (ص) نشسته بودم ، حضرت شاخه خشك درخت را گرفت و تکان داد تمام برگهایش فرو ریخت . سپس فرمود:سلمان ! س ال نکردی چرا این کار را انجام دادم ؟
گفتم : منظورتان از این کار چه بود؟

فرمود: وقتی که مسلمان وضویش را به خوبی گرفت ، سپس نمازهای پنجگانه را بجا آورد، گناهان او فرو می ریزد، همچنان که برگهای این درخت فرو ریخت.

بحار ج 82، ص 319

مردی صبح زود از خواب بیدار شد تا نمازش را در مسجد بخواند. لباس پوشید و راهی خانه خدا شد.
در راه مسجد، مرد زمین خورد و لباسهایش کثیف شد. او بلند شد، خودش را پاک کرد و به خانه برگشت.
مرد لباسهایش را عوض کرد و دوباره راهی خانه خدا شد. در راه به مسجد و در همان نقطه مجدداً زمین خورد!
او دوباره بلند شد، خودش را پاک کرد و به خانه برگشت. یک بار دیگر لباسهایش را عوض کرد و راهی خانه خدا شد.
در راه مسجد، با مردی که چراغ در دست داشت برخورد کرد و نامش را پرسید.

مرد پاسخ داد: من دیدم شما در راه به مسجد دو بار به زمین افتادید از این رو چراغ آوردم تا بتوانم راهتان را روشن کنم.
مرد اول از او بطور فراوان تشکر می کند و هر دو راهشان را به طرف مسجد ادامه می دهند. همین که به مسجد رسیدند، مرد اول از مرد چراغ بدست درخواست می کند تا به مسجد وارد شود و با او نماز بخواند.
مرد دوم از رفتن به داخل مسجد خودداری می کند.

مرد اول درخواستش را دوبار دیگر تکرار می کند و مجدداً همان جواب را می شنود.

مرد اول سوال می کند که چرا او نمی خواهد وارد مسجد شود و نماز بخواند.

مرد دوم پاسخ داد: "من شیطان هستم". مرد اول با شنیدن این جواب جا خورد.

شیطان در ادامه توضیح می دهد:

من شما را در راه به مسجد دیدم و این من بودم که باعث زمین خوردن شما شدم. وقتی شما به خانه رفتید، خودتان را تمیز کردید و به راهتان به مسجد برگشتید، خدا همه گناهان شما را بخشید. من برای بار دوم باعث زمین خوردن شما شدم و حتی آن هم شما را تشویق به ماندن در خانه نکرد، بلکه بیشتر به راه مسجد برگشتید. به خاطر آن، خدا همه گناهان افراد خانواده ات را بخشید. من ترسیدم که اگر یک بار دیگر باعث زمین خوردن شما بشوم، آنگاه خدا گناهان افراد دهکده تان را خواهد

بخشید.

بنا براین، من از سالم رسیدن شما را به مسجد مطمئن شدم.